

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

محمدعلی کوشا

بحثی در جانشینی آدم از پیشینیان در تفسیر آیه الله دکتر محمد صادقی

فقیه و مفسر بزرگ، مرحوم آیت الله دکتر محمد صادقی تهرانی از جمله اسلام‌شناسانی است که گذشت زمان و پیشرفت‌های علمی و فکری حوزوی به‌ویژه اصطکاک و برخورد متقابل اندیشه‌های جدید با تفکرات و رهیافت‌های سنتی، قدر و منزلت او را بهتر و روشن‌تر، نمایان خواهد ساخت و وسعت جهاد علمی این عالم قرآن‌مدار و پرتلاش را که هیچ‌گاه از کتاب خدا جدا نشد و آن را به حاشیه نراند، به دانشوران و فرهیختگان خواهد شناساند.

مرحوم دکتر صادقی به تمام معنا عالمی جامع و محقق اندیشمند و صاحب‌قلمی پرتوان بود. او آنچه را دریافته بود به زبان و قلم عرضه کرد، و مهم‌تر اینکه در سخت‌ترین دوران زندگی یعنی در مواجهه با طاغوت و متحجران در دوران جوانی، نه قلم را بر زمین گذاشت، و نه کرسی تدریس را رها کرد، و نه از امر به معروف و نهی از منکر بازایستاد. بارزترین ویژگی این شخصیت علمی، صراحت لهجه، نفاق‌گریزی و غلوستیزی و نشر فکر و فرهنگ قرآنی به گونه خاص است که در مجموعه آثارش نمایان است.

از جمله موارد بسیار بحث‌برانگیز در تفسیر قرآن که مفسران را به تأمل واداشته و آرای گوناگونی را برانگیخته است، داستان گفت‌وگوی خدا با فرشتگان و قرار دادن خلیفه در زمین است. آیات ۳۰ تا ۳۹ سوره بقره بیانگر این موضوع است: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...» یاد کن آنگاه که پروردگار تو به فرشتگان گفت: بی‌گمان، من قراردهنده جانشینی در زمین هستم.»

در مجموعه این ۹ آیه نکات فراوانی دیده می‌شود اما اساسی‌ترین آنها: خبر دادن پروردگار، فرشتگان را از خلافت آدم و دستور سجده آنان در برابر او و تشریح وضعیت زندگانی آدم در بهشت و حوادثی که منجر به خروج او و همسرش از آن گردید و سپس توبه آنان و سرانجام زندگی خود و فرزندانشان در زمین است.

فخر رازی در تفسیر کبیرش «مفاتیح الغیب» در معنای خلیفه گوید:

الْخَلِيفَةُ مَنْ يَخْلُفُ غَيْرَهُ وَيَقُومُ مَقَامَهُ، خلیفه کسی است که پس از دیگری می‌آید و به جای او می‌ایستد (مفاتیح‌الغیب، ج ۲، ص ۳۸۸). بنابراین، خلیفه به معنی جانشین است؛ ولی در اینکه خلافت در اینجا، جانشینی و نیابت از چه کسی است؟ مفسران احتمالات گوناگونی داده‌اند. بعضی گفته‌اند: مراد از «خلیفه» جانشینی آدم از جنیانی است که قبلاً در زمین به فساد می‌پرداخته‌اند. برخی گفته‌اند: مراد از خلیفه، جانشینی آدم و فرزندانش از خدا در روی زمین است. با این توضیح که خداوند دارای اسماء حسنی و صفات علیاست و بشر در تمامی آنها خلیفه و جانشین خدا در زمین است، و در واقع در تمام شئون خویش کارهای خدا را حکایت می‌کند و مظهر اسماء و صفات حق است. نهایت اینکه کمال تام و تمام آن صفات در خداست و به انسان مقداری از آنها عطا شده است و این خلافت شامل انسان است اعم از نیک و بد، مؤمن و کافر، بدکار و نیکوکار. مثلاً خالق، رازق، علیم، قادر، سمیع، بصیر، رحیم، حکیم، غفور که از اسماء حق تعالی است. بشر در تمام این صفات و اسماء جانشین خداست. خدا همه را خلق کرده، بشر نیز مثلاً ساختمان، کارخانه و غیره را خلق می‌کند و با قدرت خدادادی آنها را به وجود می‌آورد، و برای اولاد خود روزی فراهم می‌آورد، داناست، قدرت دارد، می‌شنود، می‌بیند؛ مهربان، محکم‌کار، چاره‌ساز و مدبر است. اینها همه جانشینی از حق تعالی است (قاموس قرآن، ج ۱، ص ۲۸۸).

صاحب تفسیر المنار در این باره گوید: ظاهر آن است که مراد از «خلیفه» آدم و مجموع ذریهٔ اوست. انسان اگرچه ضعیف خلق شده ولی دارای حس و شعور است و با آن دو در کائنات تصرف می‌کند و آنها را زیر سلطهٔ خود می‌کشد، لذا دارای این همه اختراعات شگفت شده و در آینده نیز به جایی خواهد رسید که نمی‌توان همه آنها را اندازه‌گیری و شمارش کرد. پس انسان با این همه نیرو و موهبت از حیث استعداد و آرزو و علم و عمل غیرمحدود است. خداوند این مواهب را به او داده تا به واسطهٔ او اسرار خلقت آشکار گردد. خدا او را با این مواهب، خلیفه و جانشین خود در زمین قرار داده است. در واقع او عجایب صنع خدا و اسرار خلقت و بدایع حکمت او را آشکار می‌سازد (تفسیر المنار، ج ۱، ص ۲۶۳).

مؤلف قاموس قرآن گوید: «بشر، خدایست و جانشین خداست. اصل نیروها و صفات که بشر داراست از خدا می‌باشد، منتهی بدکاران جانشینان بد و نیکوکاران جانشینان خوب‌اند. و در آیاتی نظیر «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ» (انعام (۶): ۱۶۵)؛ «هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا» (فاطر (۳۵): ۳۹) منظور از «خلائف» به احتمال قوی خلیفه‌الله بودن انسان است و کافر نیز خلیفهٔ خداست، اما کفر او در پیش خدا رسوایش خواهد کرد. ولی در آیاتی مثل: «جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ» (یونس (۱۰): ۱۴)؛ «وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ»

(اعراف (۷): ۶۹) ظاهراً جانشین شدن از گذشتگان است نه خلیفه‌الله بودن. همچنین است: «وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ» (اعراف (۷): ۷۴)؛ ولی شاید منظور از آیه «وَجَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ وَأَعْرَفْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا» (یونس (۱۰): ۷۳)، «وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ» (نمل (۲۷): ۶۲) خلیفه‌الله بودن باشد.

معنای خلیفه‌الله بودن آن است که بشر در آینده از حیث صنعت و کار و عمل هرچه بیشتر خدافت خواهد شد و مظهر بیشتر آن در زندگی بهستی است که انسان با اراده کار خواهد کرد و باید منتظر ترقیات عجیب بشر در دنیا بود که این موجود مرموز و خلیفه‌الله چه کارهایی انجام خواهد داد و ظهور آن کارها دلیل خلیفه‌الله و مظهر صفات حق بودن است و در عین حال معرف کمال قدرت خداست» (قاموس قرآن، ج ۲، ص ۲۸۸ - ۲۸۹).

سید قطب در تفسیر فی ظلال القرآن درباره خلیفه‌اللهی انسان گوید: «این اراده بلند خداوندی است که می‌خواهد به این پدیده‌ای که تازه به پهنه وجود آورده، زمام این خاکدان زمین را به او بسپارد و دستش را در آن باز گذارد، و به او وکالت دهد تا اراده آفریدگار را در نوآوری و خلاقیت، تجزیه و ترکیب، و تغییر و تبدیل تحقق بخشد، و به کشف نیروها و انرژی‌ها و گنج‌ها و معادن و مواد خام زمین، دست یازد. و همه اینها را تا آنجا که خواست خدا باشد به زیر فرمان خود درآورد و آنها را در کار بزرگ و سترگی که خداوند بدو سپرده است، به کار گیرد. چنین است که خدا به این موجود جدید بشری، آن اندازه نیرومندی و توانایی بخشیده است و آمادگی شگرف در وجودش به ودیعت نهاده و ذخیره فرموده است که بتواند با نیروها و انرژی‌های موجود زمینی هم‌اوردی کند و به مهار کردن آنها برخیزد و گنج‌ها و معادن آن را در دست قدرت خود گیرد. و خداوند آن اندازه به انسان، نیروهای نهان عطا کرده است که بتواند مشیت الهی را صورت تحقق بخشد و بدانچه خدا خواسته است کمر همّت بندد. از اینجاست که یگانگی و هماهنگی واحدی میان قوانینی که بر زمین و بلکه بر همه جهان حکمفرما است، و میان قوانینی که حاکم بر این آفریده و نیروها و انرژی‌های نهفته در اوست، موجود بوده تا برخوردی میان این قانون‌ها و آن قانون‌ها به‌وجود نیاید و نظام جهان از هم نپاشد، و تا اینکه نیروی انسان بر تخته سنگ ستر جهان خرد نگردد و هرز نرود.

از این‌رو، این آفریده‌ای که بر این زمین پهناور می‌زید جایگاه بزرگی در دستگاه جهان دارد و آن بزرگداشتی است که آفریدگار یکتا و متعال برای او چنین خواسته است.

آنگاه سید قطب پس از بیان این مطالب می‌نویسد: آنچه گذشت، بخشی از الهاماتی است که از تعبیر رسا و بلندبالای کلام الهی یعنی «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» در ذهن و زبان او جای گرفته و بر قلمش جاری شده است!» (فی ظلال القرآن، ترجمه خرم‌دل، ج ۱، ص ۸۶).

اینک ببینیم که صاحب تفسیر المیزان در این باره چه می‌گوید: «زمینه و سیاق کلام به دو نکته اشاره دارد، اول اینکه منظور از خلافت نام برده جانشینی خدا در زمین بوده، نه اینکه انسان جانشین ساکنان قبلی زمین شود، که در آن ایام منقرض شده بودند، و خدا خواسته انسان را جانشین آنها کند، چنانکه بعضی از مفسرین این احتمال را داده‌اند. برای اینکه جوابی که خدای سبحان به ملائکه داده، این است که اسماء را به آدم تعلیم داده و سپس فرموده: حال، ملائکه را از این اسماء خبر بده، و این پاسخ با احتمال نامبرده هیچ تناسبی ندارد. و بنابراین پس دیگر خلافت نام‌برده اختصاص به شخص آدم (ع) ندارد، بلکه فرزندان او نیز در این مقام با او مشترک‌اند. آن وقت معنای تعلیم اسماء این می‌شود که خدای تعالی این علم را در انسان‌ها به ودیعت سپرده به طوری که آثار آن ودیعه، به تدریج و به طور دائم، از این نوع موجود سر بزند، هر وقت به طریق آن بیفتد و هدایت شود، بتواند آن ودیعه را از قوه به فعل درآورد، دلیل و مؤید این عمومیت خلافت، آیه «إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ» (اعراف (۷): ۶۹) و آیه «ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ» (یونس (۱۰): ۱۴) و «يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ» (نمل (۲۷): ۶۲) می‌باشد (المیزان، ترجمه موسوی همدانی، ج ۱، ص ۱۷۸).

صاحب تفسیر الکاشف نیز گوید: «مراد از واژه خلیفه در آیه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» آدم ابوالبشر و هر انسانی است که در هر زمان و مکان از نسل آدم به دنیا آمده یا به دنیا خواهد آمد. خداوند از آن جهت آدم را خلیفه نامید که زمام زمین و کشف نیروها و ثروت‌های موجود در آن و نیز بهره گرفتن از این ثروت‌ها را به او واگذار کرد» (الکاشف، ترجمه موسوی دانش، ج ۱، ص ۱۸۶).

آلوسی نیز در «روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی» گوید: وَالْخَلِيفَةُ مَنْ يَخْلُفُ غَيْرَهُ وَيَتَوَبُّ عَنْهُ، وَالْهَاءُ لِلْمُبَالَغَةِ ... و معنی کَوْنُهُ خَلِيفَةً أَنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ تَعَالَى فِي أَرْضِهِ، وَكَذَا كُلُّ نَبِيٍّ اسْتَخْلَفَهُمْ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ وَسِيَاسَةِ النَّاسِ وَتَكْمِيلِ نَفْسِهِمْ وَتَنْفِيزِ أَمْرِهِ فِيهِمْ، یعنی خلیفه کسی است که جانشین دیگری و نایب او می‌شود، و «هاء» آن برای مبالغه است. و مراد از خلیفه در آیه «انی جاعل فی الارض خلیفه» جانشینی آدم از خدای تعالی در زمین است، و نیز همین گونه است جانشینی پیامبران از خدا در آبادانی زمین و سیاست و تدبیر مردم و تکمیل نفوس آنها و تنفیذ فرمان الهی در میان آنان» (روح المعانی، ج ۱، ص ۲۹۸).

محمد جمال‌الدین قاسمی دمشقی صاحب تفسیر «محاسن التأویل»، ذیل جمله «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» می‌نویسد: ای قوماً يَخْلُفُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، قَرْنَا بَعْدَ قَرْنٍ، كما قال تعالى: «هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ» (انعام (۶): ۱۶۵)، و قال: «وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ» (نمل (۲۷): ۶۲)، و قال «وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ» (زخرف (۴۳): ۶۰)، و قال: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» (مریم (۱۹): ۵۹). وَيَجُوزُ أَنْ يُرَادَ: خَلِيفَةً مِنْكُمْ ... وَأَنْ يُرَادَ: خَلِيفَةً

مِنِّي، لَإِنَّ آدَمَ كَانَ خَلِيفَةً لِّلَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَكَذَلِكَ كُلُّ نَبِيٍّ، خلیفه در اینجا یعنی قومی جایگزین و جانشین قوم دیگر شوند و نسل به نسل این جانشینی استمرار یابد و آیات مذکور هم شاهد بر این مدعا است. و ممکن است که مراد از خلیفه در این گونه آیات، خلافت و جانشینی از خدا در روی زمین باشد و همین طور هر پیغمبری جانشین خدا در روی زمین باشد» (محاسن التأویل، ج ۱، ص ۲۵۳)

می‌بینیم که این مفسر نامی، نظری مغایر دیگران درباره معنای «خلیفه» در آیه ۳۰ سوره بقره دارد اگرچه پس از اظهار نظر صریح، نظر دیگران را نیز به عنوان یک احتمال ذکر کرده است.

نویسنده دایرةالمعارف «معارف و معاریف» نیز همچون قاسمی دمشقی در ذیل آیه مذکور نظری برخلاف دیگر مفسران دارد، می‌نویسد: «آنچه به نظر قاصر می‌رسد و با معنی خلافت سازگار است اینکه مستخلف عنه سکنه پیشین زمین، نسل آدم پیش از این آدم یا جنس دیگری از مخلوقین مانند جن یا نسناس - حسب اختلاف اقوال - باشد، زیرا مراد از خلیفه در این آیه شخص آدم نیست بلکه نسل اوست، چنانکه از «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» برمی‌آید. آنگاه می‌افزاید که: پیشرفت‌هایی که بشر در علم و صنعت داشته و کارهایی که وی در این رابطه انجام می‌دهد، هر قدر در دید محدود کوتاه‌بین ما مهم و ارزشمند جلوه کند آیا صحیح است که بگوییم در علم نامحدود و ازلی خداوندی که خود این استعدادها را آفریده و خود زمینه‌ساز شکوفایی و به فعلیت رسیدن آن استعدادها بوده نیز مهم جلوه می‌کند؟! و آیا این معادله، معادله‌ای معقول است؟! گیرم در آینده فضاپیماهای بشر در سطح چند ستاره دیگر هم فرود آمدند و چند توبره دیگر خاک نیز به ارمغان آوردند، آیا این کار در برابر آفرینش همان ستاره‌ها و میلیون‌ها کهکشان مشتمل بر میلیاردها ستاره که همه آنها به قول قرآن تازه مربوط به نزدیک‌ترین آسمان است اهمیتی دارد که در این زمینه بشر را خلیفةالله بدانیم؟! آیا بشر تاکنون توانسته و یا تصور آن را کرده که کالبد حشره‌ای با بافت ویژه بسازد و جانی و اراده‌ای به آن بدهد؟!

چنانکه می‌دانیم نظیر کارهایی که بشر انجام می‌دهد - کمابیش - حیوانات دیگر نیز انجام می‌دهند: حیوان، روزی فرزندان را فراهم می‌کند، خانه‌هایی طبق اصول معماری دقیق می‌سازد، زنبور عسل علاوه بر آن، شهد گوارایی که از گزیده‌ترین گل‌ها تعبیه می‌کند - و هیچ صنعتگری تاکنون نتوانسته مانند آن بسازد - خانه‌ای متشکل از گنجدنه‌ترین شکل هندسی - مسدس - می‌سازد که لبان مهندسان ماهر را به آفرین گشوده است. بنابراین مقام خلیفةاللهی به انسان اختصاص نداشته و حیوانات دیگر نیز به این سیمت مفتخرند!

علاوه بر این، مفهوم خلافت دو رکن اساسی دارد: ۱- کار مستخلفُ فیهِ از پیش به دست مستخلفُ عنه باشد. مثلاً امیرالمؤمنین (ع) خلیفة پیغمبر (ص) است، کار او همان کاری است که پیش از آن، خود پیامبر (ص) مباشر آن بوده که

تبلیغ احکام و تنظیم شئون عامه مردم باشد، چنانکه می‌دانیم کار داود جعل حکم نبوده که شأن خداوند است، بلکه وی میان مردم حکومت و داوری می‌کرده است. آیا این شغل او قبلاً به دست خدا بوده؟ آیا خدا میان مردم قضاوت می‌کرده؟!

۲- بایستی مستخلفُ عنه در آنجا یا آن کار مستخلفُ فیه حضور نداشته باشد، چه او نیز کماکان همان‌جا یا بر سر همان کار باشد، جانشینی معنی و مفهومی نخواهد داشت. در صورتی که خداوند در همه جا حاضر و هر کاری که به دست داشته لایزال در دست خود دارد.

ضمناً باید توجه داشت که در شماری از آیات به مستخلفُ عنه تصریح گردیده که می‌توان آن آیات را مفسر آیاتی دانست که «خليفة» به نحو مطلق در آنها ذکر شده است: از جمله:

«ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ (۱۴)» (یونس (۱۰): ۱۴).

«وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ» (اعراف (۷): ۶۹).

(معارف و معاریف، از سید مصطفی حسینی دشتی، ج ۵، ص ۲۰۲ - ۲۰۴).

اینک نظر مفسر فقیه یعنی صاحب تفسیر «الفرقان فی تفسیر القرآن» درباره معنی و مراد از «خليفة» در آیه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» جويا شویم: ایشان در تلخیصی که از تفسیر کبیرش با عنوان «ترجمان فرقان» به قلم خویش عرضه نموده‌اند می‌نویسد: «و این خليفة هرگز به معنای «جانشینی آدم از خدا» نیست؛ زیرا جانشینی شرایط و زمینه‌هایی چون «سنخیت» و «همگونی» و «عدم توانایی مستخلفُ عنه»، و یا بالاخره «مرگ و نابودی او» را می‌طلبد. به‌ویژه «ة» که در «خليفة» برای مبالغه است، بدین معنی که این جانشین با تلاش تمام برای جانشینی از مستخلفُ عنه بکوشد، که در این میدان برابر او یا کمتر از او یا اینکه - مانند اینجا - بیشتر از او جانشین او باشد.

و بر مبنای «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (شوری (۴۲): ۱۱) و آیات و ادله عقلی، خدا در هیچ بُعدی از ابعاد الوهیت و ربوبیت، همانندی ندارد. بنابراین هرگز خليفة و جانشینی - حتی در کمترین مراحلش - برای او متصور نیست. وانگهی خدا در کار ربوبیت هرگز ناتوان نمی‌شود و نمی‌میرد، تا جانشینی لازم داشته باشد.

در روایاتی هم که پیامبرانی به عنوان «خليفة الله» آمده‌اند، بدین معناست که خدا آنان را پس از انبیاء و رسولانی پیشین، جانشینان آنان در بُعد نبوت و رسالت مقرر فرموده است، نه اینکه اینان جانشینان خدا باشند.

نکته دیگر اینکه «خليفة» فرمود به معنی جانشینی، و نه «خَلِيفَتِي» که جانشین من، و حتی اگر هم (خليفة) به معنای «جانشین من» فرموده بود، به معنای جانشین ذات و صفات و افعال ربوبی نبود؛ بلکه همچون کلمات «روحی، خلقی و

...» بود که مضاف هرگز سنخیتی با خدا - که مضاف‌الیه است - ندارد، و این کلمات متشابه با «لیس کمثله شیء» پاسخ داده می‌شوند، و نیز مخاطب در این آیه فرشتگان‌اند که طبعاً در مرحله نخستین همان‌ها باید معنای آن (خلیفه) را بفهمند. و اگر بر فرض محال از این «خلیفه» جانشین خدا فهمیده بودند سؤالشان خیلی بیجا بود که «آیا مفسدان و خون‌ریزان را جانشین خود قرار می‌دهی؟!»

اصولاً کم‌اعتقادترین و کم‌خردترین افراد نسبت به خدا همچون مشرکان - از جانشینی خدا هرگز چنان تصوّر پلیدی را نداند، حال آنکه این فرشتگان، در قرآن کریم کاملاً معصوم‌اند (انبیاء (۲۱): ۲۶ - ۲۷)؛ (نحل (۱۶): ۵۰) در نتیجه این جانشین، جانشینی از غیر خداست. حال آیا جانشین فرشتگان است؟ در این صورت با چشم‌پوشی از شرایط سنخیت و همگونی، بین فرشته و انسان - که فرشته آسمانی و انسان زمینی است - (اسراء (۱۷): ۹۵) باید گفت: کارگزاری فرشتگان هرگز تعطیل‌بردار نیست، تا جانشینی انسان بخواهند، و اگر هم تعطیل‌بردار بود فرشتگانی دیگر جانشین این فرشتگان می‌شدند، و نیز فرشتگان آفریدگانی پیش از انسان بوده‌اند.

بنابراین، جانشینی انسان از فرشتگان بی‌معناست؛ و اما جانشینی از جن - که بیشترشان زمینی هستند - نیز معنا ندارد، زیرا بر مبنای آیه «وَالْجَانَّ خَلْقَانَهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ، وَ جَنِّ رَا پِیش از آن از آتش سوزانِ نفوذکننده آفریدیم» (حجر (۱۵): ۲۷).

که جنیان پیش از این انسان آفریده شده‌اند، و تا پایان هم موجودند، و در کارهای خودشان ناتوان نبوده و نیستند، و از سویی دیگر ماهیتشان با ماهیت انسان متفاوت است. پس جانشین بودن انسان از آنان نیز بی‌معناست.

بنابراین برحسب پرسش فرشتگان، و این براهین، آدم جانشین آدمیان منقرض شده است، که چون آنان فساد و خون‌ریزی زیاد کرده بودند، خدا آنها را نابود کرده، و به جای آنان این انسان را آفرید، که گرچه خیر مطلق نیستند، ولی افساد و خون‌ریزی‌شان کمتر از انسان‌های منقرض شده است.

شگفتی و اعتراض ملائکه نیز بر این اساس بوده که اگر این انسان جانشین انسان‌های پیشین است، پس در افساد و خون‌ریزی به همان شیوه آن‌چنانی هم از آنان جانشینی خواهد کرد و روی همین اصل هم پرسیدند: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُسِئُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ» لیکن با «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» و همچنین «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» پاسخشان را به خوبی دریافت کردند که این جانشین گرچه در هیکل انسانی مانند انسان‌های منقرض شده پیشین است، اما از نظر استعداد و عملکردش بسی برتر از آنان می‌باشد.

اگر هم گفته شود سؤال ملائکه براساس علم آنها به آینده بود، پاسخ همان است که «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ، من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید». ولی طبق آیه ۳۰ سوره بقره، آنان از روی علم به آینده چنین سؤالی نکردند، بلکه با علم به گذشته، زبان به این پرسش گشودند.

ممکن است پرسش شود: چرا نسل قبل منقرض شده است؟ در پاسخ می‌گوییم: در مورد نسل حاضر نیز تهدید بر انقراض وارد شده است، چنانکه می‌فرماید:

«إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بِآخَرِينَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ قَدِيرًا، ای مردم، اگر (خدا) بخواهد شما را می‌برد و گروهی دیگر (به جای شما) می‌آورد» (نساء (۴): ۱۳۳).

و نیز می‌فرماید: «... إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ كَمَا أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ، اگر (خدا) بخواهد شما را می‌برد و پس از شما هر که را بخواهد جانشین می‌سازد چنان که شما را از نسل قومی دیگر پدید آورد» (انعام (۶): ۱۳۳).

ضمناً آنچه در آیه آمده کلمه «خليفة» است و نه «خلیفتی» و در هیچ جای قرآن «خلیفتی» ذکر نشده است. بنابراین و به‌طور کلی به معنی جایگزین و جانشینی از خود حضرت اقدس ربوبیت نیست مانند «یا داوودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» (ص (۳۸): ۲۶). و کلّ انسان‌ها هر گروهی جانشین گروه دیگرند، چه در درون نسلِ آخرین و چه کلّ اینان نسبت به نسل‌های گذشته، چنانکه در آیه «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكَ خَلِيفَةَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ» (انعام (۶): ۱۶۵). و چه خلافت در سلطه حَقّانی جهان‌شمول که در دولتِ آخرین است بر طبق آیه «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ» (نمل (۲۷): ۶۲).

و بالاخره خلافت و وکالت و نیابت و مانند اینها هرگز برای کسی نسبت به خدا نیست، چنانکه آیاتی مانند (انعام (۶): ۱۶۵؛ اعراف (۷): ۶۹؛ اسراء (۱۷): ۵۴؛ نساء (۴): ۱۷۱) کلّ خلافت‌های انسانی را در میان خود انسان‌ها نسبت به یکدیگر قرار داده است.

اما به‌هرحال، آیه ۳۰ از سوره بقره حاکی از آن است که انسان از استعداد خاصی در زمینه معرفت حقایق برخوردار است به‌طوری‌که با شکوفا شدن آن می‌تواند از فرشتگان برتر شود و به تعبیر عارفان و شماری از مفسران «مظهر صفات

۱ ... وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ (اعراف (۷): ۶۹).

۲ ... وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً (اسراء (۱۷): ۵۴).

۳ ... وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلاً (نساء (۴): ۱۷۱).

جلال و جمال و همه اسماء حُسنای حق گردد» و از این طریق قدرت تسخیر او بر همه آنچه در زمین و آسمان هاست ظهور یابد «وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» (جاثیه (۴۵): ۱۳).

و همچنین، موقعیت فرشتگان را در ارتباط با انسان روشن می‌سازد و با طرح استفهام آنان و پاسخ خداوند به آن و همچنین با مطرح ساختن فرمان سجده آنان در برابر آدم، عدم استعدادشان را برای مقام خلافت نشان می‌دهد. و از جایگاه ابلیس و دشمنی او با آدم و ذریه‌اش و استکبار در برابر خدا پرده برمی‌دارد؛ و از طرفی آسیب‌پذیری انسان را در مقابل وسوسه‌های ابلیس تا حیطة هبوط و تنزلش از مقام عالی به دانی نشان می‌دهد؛ ولی امکان توبه را از او سلب نمی‌کند و تدارک اشتباهات را با بازگشت خالصانه به سوی خدای رحمان و رحیم تا رسیدن به مقام قرب الهی ممکن می‌شمارد (اقتباسی از تفسیر تسنیم، ج ۳، ص ۳۳)

صاحب تفسیر تسنیم گوید: «سیاق آیه ۳۰ و ۳۱ بقره گویای این است که خداوند در مقام اعطای کرامت و کمال به انسان است، کرامتی که نیاز به زمینه مناسبی چون علم به اسماء دارد و ملائکه مکرم از زمینه مزبور محروم‌اند. چنین کمال و کرامتی در صورتی تصور دارد که اولاً، انسان خلیفه خدا باشد و ثانیاً، قلمرو خلافت و حوزه تصرف او آسمان‌ها و زمین باشد، نه خصوص زمین، و زمین تنها مسکن او باشد. بنابراین فرض خلافت انسان از جن یا نسناس کرامتی برای وی به حساب نمی‌آید و نیازی هم به علم اسماء و یا برخورداری از مقام تسبیح و تقدیس ندارد، تا سبب سؤال فرشتگان شود. افزون بر این اولاً ظاهر جمله «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» این است که متکلم برای خود، خلیفه تعیین می‌کند، نه برای دیگران، و ثانیاً، جریان سجده برای خلیفه نیز نشان می‌دهد که او خلیفه خداست، نه خلیفه شخص دیگر. ثالثاً، نسل‌های فراوانی یکی پس از دیگری آمدند و هر کدام جانشین دیگری بود و آفریدگار همه آنها خدای سبحان بود، ولی هنگام آفریدن هیچ یک، فرشتگان را در جریان آفرینش نسل جدید قرار نداد و از آن به عنوان خلیفه یاد نکرد، و گرنه فرشتگان، مسبوق به جعل خلافت بوده‌اند. و این گونه از جعل خلافت تعجب نمی‌کردند.

غرض آنکه «خلافت تاریخی» فراوان بود، لیکن هرگز خداوند از هیچ یک با عنوان «خلیفه» یاد نکرد. پس معلوم می‌شود که خلافت انسان، جریانی تاریخی و طبیعی و اجتماعی نیست بلکه مطلبی الهی است.

و چون انسان، نسخه جامع عالم است و عالم اکبر در او به ودیعت نهاده شده واز همه انواع کائنات، نمونه‌ای در او وجود دارد، باعث شده تا زمینه مساعدی برای مقام «خلیفه‌اللّهی» او فراهم گردد. افزون بر این قرینه منفصله‌ای نیز وجود دارد که مستخلف عنه، ذات اقدس خداوند است و آن روایاتی است که در آنها از «آدم» تعبیر به «خلیفه‌الله» و از انسان‌های کامل از ذریه او تعبیر به «خلفاء الله» شده است (تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۵۲؛ تفسیر البرهان، ج ۱، ص ۷۵).

نتیجه بحث

حاصل بحث در مسئله خلافت آدم و چگونگی آن یادآور خاطره شکوهمند آگاهی دادن پروردگار به فرشتگان از دست‌اندرکاری خود در جهت قرار دادن جانشینی در زمین است که استفهام و استعجاب آنها را برمی‌انگیزد. همچنانکه مسئولیت و اختیار مدیریت بخشیدن به یک کارگزار تازه‌وارد با هوش و استعداد، تعجب و ناباوری کارگزاران قدیمی را که فاقد چنین صلاحیتی هستند، برمی‌انگیزد و سابقه عبادات طولانی کارگزاری همچون ابلیس، او را به حسادت و کارشکنی تبهکارانه وامی‌دارد.

خداوند علیم و حکیم از آموختن «اسماء» به آدم یاد می‌کند و ظرفیت علمی او را نسبت به جهان هستی فراتر از فرشتگان می‌برد و پس از آگاهی و اعتراف فرشتگان به چنین امتیازی که از عقل و اختیار آدمی وامانتی که بر او عرضه شده ناشی می‌شود، از آنان خواسته می‌شود که در اختیار رشد و کمال او قرار گیرند و سر کرنش و فروتنی در مقابل او فرود آورند (نظم قرآن، ج ۱، ص ۳۸).

و بدین‌سان، خداوند متعال، آدم را به عنوان خلیفه در زمین قرار می‌دهد تا او و فرزندانش از مواهب آن بهره‌مند شوند. فشرده‌گی داستان آدم در قرآن، در قالب تعبیرات و عبارات کوتاه و رمزگونه همراه با اشارات لطیف، ضمن اینکه پرسش‌برانگیز است، محتوای مطالب را تعمیق خاص بخشیده و اندیشمند اهل تحقیق را به تدبّر و تعمق همه‌جانبه درباره آن وامی‌دارد. به همین جهت، هر صاحب‌نظر دین‌شناس و قرآن‌پژوهی، برداشت و بهره‌ای متغایر از دیگری در فهم این گونه آیات پیدا می‌کند، و با همه دقت‌ها و ظرافت‌های موشکافانه مفسران بزرگ اسلامی که در قالب توضیح و تفسیر این گونه آیات بیان داشته‌اند، ولی هنوز همه آن مطالب را نمی‌توان سخن پایانی و تمام شده درباره این آیات تلقی نمود. البته اوج و اعتبار آراء تفسیری هر یک از این فرهیختگان پرتلاش در جای خود محفوظ و سعی و کوشش آنان مشکور و شایسته قدردانی است، اما در این جهت دو نکته را باید محور و ملاک ارزیابی آنان قرار داد. اول رویکرد تفسیر قرآن با قرآن با محوریت خود قرآن و عرضه روایات بر قرآن نه قرآن بر روایات! دوم به کارگیری عنصر «عقل» در تفسیر آیات و لحاظ نمودن واقعیت‌های مکانی و زمانی در شکل‌گیری پدیده‌های مورد تفسیر و یکی از ویژگی‌های تفسیر مرحوم آیت‌الله دکتر محمد صادقی در تفسیر گران‌سنگ «الفرقان» که چاپ جدید آن با تصحیح و تحقیق و تجدیدنظر آن مرحوم و شماری از محققان در لبنان انجام پذیرفته است، برخوردار از دو رویکرد فوق‌الذکر است.

مآخذ

- قرآن کریم
- صادقی تهرانی، محمد، الفرقان فی تفسیر القرآن، فرهنگ اسلامی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۵ ش.
- اصفهانی، راغب، مفردات الفاظ القرآن، افسست ذوی القربی، قم، چاپ چهارم، ۱۳۸۳ ش.
- طباطبائی، سیدمحمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه موسوی همدانی، جامعه مدرسین، قم، چاپ یازدهم، ۱۳۷۸ ش.
- قاسمی دمشقی، محمدجمال الدین، محاسن التأویل، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۵ / ۲۰۰۵.
- بازرگان، عبدالعلی، انتشارات قلم، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۵ ش.
- فخر رازی، محمدبن عمر، مفاتیح الغیب (التفسیر الکبیر)، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۲۲ ق.
- رشید رضا، محمد، تفسیر المنار، تحقیق فؤاد سراج عبدالغفار، المكتبة التوفیقیه، قاهره، بی تا.
- آلوسی، محمود، روح المعانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۰ / ۱۹۹۹.
- قرشی، سیدعلی اکبر، قاموس قرآن، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ یازدهم، ۱۳۸۶ ش.
- حویزی، عبدالعلی بن جمعه، تفسیر نورالثقلین، تصحیح سیدهاشم رسولی محلاتی، دارالتفسیر، قم، چاپ دوم، ۱۳۸۴ ش.
- بحرانی، سیدهاشم، البرهان فی تفسیر القرآن، اعلمی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۲۷ / ۲۰۰۶.
- جوادی آملی، عبدالله، تسنیم، مرکز نشر اسراء، قم، چاپ دوم، ۱۳۸۳ ش.
- مکارم شیرازی و همکاران، تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ ۵۶، ۱۳۸۸ ش.
- سید قطب، تفسیر فی ظلال القرآن، ترجمه مصطفی خرم دل، نشر احسان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۷ ش.
- صادقی، محمد، ترجمان فرقان، بی جا، بی تا.
- مغنیه، محمدجواد، تفسیر الکاشف، ترجمه موسی دانش، بوستان کتاب، قم، چاپ اول، ۱۳۸۳ ش.